



بنظر می‌رسد مرگ در برهنه‌ترین وضعیت خود نسبت به انسان مدرن ظاهر شده است. آنچنان برهنه که دیگر نمی‌توان بر هولناکی چهره‌اش سرپوش گذاشت. این مواجهه، مواجهه‌ی انسان مدرن با چهره‌ی پیشامدرن مرگ است. مرگ، در غیاب و بی‌اثر شدنِ مناسک انسانی، علی‌الخصوص تمهیدات پزشکی بار دیگر به چهره‌ی کریمه و هولناک خود برگشته است. دفن‌کنندگان و مناسک دفن، شمایل‌ی مخوف و غریب پیدا کرده‌اند. مرگ، به میانجی‌ابزاری چون اینترنت مرئی شده و آنچه می‌بینیم ماهیت مرئی شده‌ای از مرگ است که با ادراک و صورت‌بندی انسان مدرن از آن همخوان نیست. انسان مدرن پس از دهه‌ها تلاش برای بیرون راندن مرگ و مظاهر آن از محیط زندگی خود، ایزوله کردن آن در آسایشگاه‌ها و بیمارستان‌ها و پرتاب آن به گورستان‌های خارج از شهر، از ظهور یکباره و تمام عیار مرگ در مرکز شهرهای خود چنان شوکه شده که در برابر آن بی‌دفاع‌تر از همیشه بنظر می‌رسد. دیگر

نمی‌توان با لباس‌های یکدست سیاه و آرایش ماتِ سوگواری در دسته‌های مرتب عزاداران، با کارگذاشتن عکسی باشکوه از بدن زنده‌ی او که حالا مرده، با توزیع چای و شیرینی و میوه و هر آنچه نشان پرننگی از زندگی دارد، چهره‌ی کریه مرگ را تزیین کرد. گویی همه شاهد لحظه‌ی کمانه کردنِ مرگی هستیم که پیش‌تر با تمامِ توان آن را به بیرون از مرزهای زندگی پرتاب کرده بودیم. آیا آنچه شاهد آنیم به چالش کشیده شدنِ تصویر و ادراکِ انسانِ این عصر دربابِ مرگ است؟ مرگی که برای دهه‌ها از خانه به بیرون منتقل شده بود و حالا بار دیگر به خانه و مراکزِ زندگی انسان مدرن بازگشته است؟ سیستم‌های تسهیلگر مرگ، آنها که بارِ رویاروییِ مستقیم ما با مظاهرِ مرگ را از دوش مان برداشته بودند، آنها که جسد عزیزان ما را همچنان عزیز می‌داشتند، آنها را در تخت‌های خصوصی به آمبولانس‌های خصوصی و سردخانه‌ها و غسلخانه‌های جمعی انتقال می‌دادند، آنها که محترمانه عملیات کفن و دفن و جایگذاری او در قبر را به جا می‌آوردند، در هجوم یکباره‌ی ویروسی فراگیر در آستانه‌ی از کار افتادن‌اند و مرگ از درزهای آن‌ها در حال نشت کردن به زندگی‌ست. پُر شدنِ تخت‌ها و بیمارستان‌ها و آمبولانس‌ها و سردخانه‌ها و قبرستان‌ها، سیستم‌های مدرن تسهیل‌کننده‌ی امور را گُند کرده و از کار انداخته‌اند. ما پس از دهه‌ها چنان با مرگ معاصر شده‌ایم که زندگی‌را- آنگونه که پیشتر تجربه می‌کردیم- دستکم تا مدتی باید فراموش کرد.

با پیدا شدن سروکله‌ی مرگ، و مخدوش شدنِ اقتدارِ مثال‌زدنیِ انسان مدرن در مقابله با آن، اولین واکنش غیرارادی بسیاری -حتا در عصری که هاله‌های معنویت بیش از هر زمان دیگری فروریخته- گویی هنوز پناه بردن به نیروهای معنوی‌ست. این توصیف به تمامی بر تصویری نمادین از کاخ سفید، آنجا که همه‌ی اعضا در حال دعا برای دفع بیماریِ نوشناخته‌ی کرونا هستند منطبق می‌شود. سوزان سانتاگ می‌نویسد «بعد از فروپاشی ایمانِ مذهبی، از دو چیز می‌توان نام برد که ارزش‌های معنوی به آنها وابسته شده‌اند: هنر و بیماری».[۱] در نخستین روزهای شیوع ویروس، در دو شهر از مهمترین کانون‌های مذهبی ایران وضعیت قرمز اعلام شد. وضعیتی که چند روز بعد به تمام شهرهای ایران سرایت کرد. چرا؟ به یک دلیل ساده؛ مذهب راضی به تعطیلی مهمترین کانون‌های نمادین خود نمی‌شود.

او به شفا بخش بودن کانون‌های مذهبی خویش ایمان دارد. بیماری هنوز برای بسیاری چنان به ارزش‌های معنوی گره خورده که مومنان می‌توانند با چرخشی غریب از فهم مدرن، کانون انتشار و ویروس را کانون شفا بخشی معرفی کنند.

با اینحال شاید انسان مدرن تاکنون هیچگاه چنین صف‌آرایی یکدستی علیه مرگ را تجربه نکرده باشد. همه برای نخستین بار در یک جبهه‌اند. چه او که با گفتن «شفا» در میدان آزمایشی الهی در حال انجام فرایض واجب و مستحب دست به دامان امامان مذهبی خویش شده و چه او که با گفتن «درمان» در دیاتنی مدرن، چشم به آخرین یافته‌های پزشکان و دانشمندان دوخته است.

در این میان با کمترین تردید می‌توان گفت کارآمدترین حکومت، حکومتی است که بتواند مردمش را در بیشترین فاصله از «مرگ» و نزدیکترین فاصله به «زندگی» مستقر کند. بحران، وضعیتی استثنایی است که حد این کارآمدی را بیش از هر زمان دیگری در ذهن مردم علامت‌گذاری کرده و دور/نزدیکی مرگ را در چشم‌اندازی که از زندگی دارند تخمین می‌زند. ساتاگ از برادران کنگور-دو نویسنده‌ی فرانسوی- نقل قول می‌کند که پیشتر می‌نویسند: «بیماری انسان را برای مشاهده کردن حساس می‌کند، درست مثل صفحه‌ی حساس عکاسی».[۲] در هجوم ویروس نوشناخته همه چنان نسبت به مرگ و سازوکارهای کنترل/نامرئی کردن آن حساس شده‌اند که سنجش میزان کارایی حکومت‌ها به یکی از جدی‌ترین پدیده‌ها بدل شده است. تفاوت بحران تازه با وضعیت‌های معمولی علاوه بر مرئی شدن مرگ و واضح شدن مسیرهای بروز آن، فراگیری جهانی و گسترده‌ای است که برای همه‌ی مردم از همه‌ی ملیت‌ها امکان مقایسه‌ی عملکرد حکومت‌ها را فراهم آورده و همزمان به حساسیتی انتقادی و فراگیر دامن زده است. با اینحال چرا مردم و حکومت بر سر چگونگی کنترل مرگ و اهمیت جان آن‌ها که یکی یکی می‌میرند به توافقی اندیشگانی نمی‌رسند؟ پاسخ ساده است: مرگ در دستگاه فکری حکومت با مرگ در دستگاه فکری مردم یکی نیست. «مرگ» نزد حکومت، یا شهادت است یا آمار و ارقام. شهادت، والاترین و

تنها نوع مرگی‌ست که در دستگاه فکری حاکم ارزش تاکید دارد. تنها چنین مرگی‌ست که امکان نمادپردازی و پروار کردن ارزش‌های او را به او می‌دهد. چنین مرگی، نه مردنی بی‌هدف، معمولی و باری به هر جهت، که قربانی شدنی هدفمند و بشکوه و منحصر بفرد در راه بقای ارزش‌های اوست. شهادت، مصادره‌ی مرگِ قربانی به نفع خود است. سازوکاری برای نامرئی کردن مرگ در افکار عمومی. شهادت، هولناکیِ یک مرگ را چنان در ذهن مردم عامه به نیروهای معنوی پیوند می‌زند که گویی نه تنها مرگی سهمناک بر اثر سوءمدیریت در کار نبوده که آنچه رخ داده بهترین و والاترین مرگی بوده که به میانجی حکومت به قربانی اعطا شده است. چنین مرگی به دایره‌ی اقتدار و نیروهای حکومت افزوده می‌شود و همزمان نیز اقتداری بیشتر به آن اضافه می‌کند. از این روست که مرگ پزشکان و پرستاران ایرانی، آنها که در قلمرو بیماری و مرگ و عفونت بی‌وقفه رقصیدند، بار دیگر ذیل عنوان «شهادت» جاساز می‌شود تا حاکم، قربانی را در جایگاهِ قهرمانی خودی، نمادپردازی کرده و تلاش بی‌شایه‌ی او را به نفع خود مصادره کند. چنین مصادره و از آن خود کردنی همواره تکرار می‌شود. الباقی مرگ‌ها اما چیزی نیستند جز آمار. چیزی برای ثبت در گزارش‌ها و پرونده‌ها و آرشیوها. رقمی برای کسر شدن از جمعیت کل و محاسبه‌ی جمعیت باقیمانده. بر چنین مرگ‌هایی که با تصویر مقتدر حکومت‌ها همخوان نیست نباید تاکید کرد. بر چنین مرگ‌های بی‌هدفی باید سرپوش گذاشت. از یکسو چنین مرگی چنان معمولی‌ست که تصویر درخوری برای حکومت در بر نخواهد داشت. و از سوی دیگر یکی یکی و دسته دسته مردن، خود تصویری از ناتوانی در کنترل اوضاع و مخدوش شدن اقتدار است، پس تنها راهکار، می‌باید حذف این تصویر و سرپوش گذاشتن بر آن باشد. از دید اغلب حکومت چنین مرگی نباید در آمار کشته‌شدگان نیز به وضوح مرئی شود حال آن که مرگ پیشاپیش با همه‌ی مظاهر خود در خانه‌ها و خیابان‌ها و غسلخانه‌ها و قبرستان‌ها به لطف ابزاری چون اینترنت چنان مرئی شده که امکان به چالش کشیدن آمار رسمی را نیز برای افکار عمومی فراهم آورده است. برای مردم -در هر کجا که باشند- زیستن در پناه حکومتی ناکارآمد، همجوار شدن با مرگ

است. حکومت ناکارآمد طنین سنگینی از "مرگ" را با خود دارد چرا که به جای تسهیلِ زندگی، مدام در حال نزدیک کردن مرگ به مردم است.

فوکو در باب پزشکی اواخر قرن هجدهم یادآوری می‌کند «از نقطه‌ی مرگ است که می‌توان زندگی و بیماری را ملاحظه نمود. پیش از این مرگ و زندگی، بیماری را نامرئی ساخته بود.» [۳] آیا می‌توان گفته‌ی او را برای امروز بازنویسی کرد و نوشت: در نیم‌قرنِ حاضر، مناسبِ باشکوه زندگی و عملیات پرزرق و برق پزشکی، مرگ را نامرئی کرده بود؟ با اینحال هنوز از نقطه‌ی مرئی شده‌ی مرگ است که می‌توان زندگی و بیماری را ملاحظه کرد. از نقطه‌ی مرگ. در لحظه‌ی سُرخوردنِ ناخواسته‌ی جنازه‌های ایزوله شده به گودال‌ها و در لحظه‌ی ذرفتنِ کنترل اوضاع از دست‌های گورکنان. آنجا که هنگامه‌ی انباشتِ جسد‌ها در گورهای جمعی‌ست و آهک، سفیدی زنده‌ی آهک حولِ گور، مرزِ زندگی با مرگ را علامت زده است. مرگ در ناکارآمدی حکومت‌ها، بار دیگر چنان مرئی و نزدیک شده که گویی تنها در سهمناکیِ همان نقطه است که می‌توان شبحِ زندگی را از مرگ تشخیص داد.

منابع:

[۱] و [۲] جانانان کات، متن کامل گفتگوی مجله‌ی رولینگ استون با سوزان سانتاگ، ترجمه‌ی

فرشیده میربغداد آبادی، تهران، حرفه نویسنده، ص ۳۵

[۳] محمد ضمیران، میشل فوکو: دانش و قدرت، تهران، هرمس، ص ۸۳